

# يك دقيقه سكوت!

مجموعه شعر

محمد علي حسنلو



آری، این رسم وطن توست که با فرزندان سازگار نباشد و به آنها بیاموزد این دیار  
زندگی شکل دیگری دارد و انسان نباید چیزی را بخواهد و اگر خواست جانش را  
می‌برند به قیمتی که خدا هم در آیه‌های رسولانش به تردید می‌افتد.

سطر سطر این مجموعه تقدیم می شود به "نیوشا سعادت"

# یک دقیقه سکوت!

محمدعلی حسنلو

نشر هشتاد

طراح جلد : پروا رستمی

زمستان ۱۳۸۹

فهرست

۵.....	۱
۷.....	۲
۸.....	۳
۱۰.....	۴
۱۲.....	۵
۱۴.....	۶
۱۶.....	۷
۱۸.....	۸
۲۰.....	۹
۲۲.....	۱۰
۲۴.....	۱۱
۲۵.....	۱۲
۲۷.....	۱۳
۲۹.....	۱۴
۳۲.....	۱۵
۳۳.....	۱۶
۳۵.....	۱۷
۳۷.....	۱۸
۴۰.....	۱۹
۴۲.....	۲۰
۴۳.....	۲۱

۱

چندنگاه

کمی سکوت

نفس‌هایی که می‌خوردند به هم  
روی چوبی که نیمکت را ساخته بود

قلابی از عشق بود دست‌هایت

حرف‌هایی که سطرهایشان

سکوت را می‌شکست

گنجشکی پنهان شده در قلب

با چشم‌هایی که همراه لب‌ها

ما را سمت ماندن

سمت رفتن و زخم‌ه‌ل دادند

روزها سخت‌تر باریدند

زندگی سیلی محکمی شد بر گونه‌ها

سجمی که قبولش کردیم

با سکوتی که خواستی

و سوزنی که آشنای لب شد

**بیدار شو!**

**بیدار شو زندانی خسته**

**آفتابی که پشت در بود**

**کلید را از جلیقه‌اش در آورده**

**دست‌ها دیگر**

**رفتار دستبند را حس نمی‌کنند**

هنوز مانده‌ای بر لبم

گاهی گل سرخی

پرپر شده روی تابوتم

گاهی

پرچمی که خود را می‌پیچد

دور جنازه‌ام

آسان است؟

نفس بکشی

و ببینی

جای خالی‌ت را عکس‌پُر کند

آسان است؟

سلول‌های زندگیت را خط بزنی

و کم کم آفتاب

معشوقی شود

که پشتِ بندت می‌خوابد

برای دهانی

که خاموش بودن را عادت دارد

و لبی

که دوختن را



خالیش کردند

و چوبی که موریا نه شده بود

حرف نمی زد

چوب رختی ها

لباس های پاره شده

و چند قطره

اتفاقی که بوی خوش نداشت

اینجا زخم

پارگی ابرو

سوراخ شدن سینه نیست

چشم ها

تاریکی یک لحظه

در روشنی چشم بند

پوتین ها که بندشان

طناب شد

تو

صدای قدم های آخری

جایی برای کسی

خالی نیست

آیه‌های زخم شده

یادت نمی‌برند.

جمجمه‌ام را خاک

بدنم را مورچه‌ای اسیر کرده

که صدای حرکت پاهایش

خراش روی قلبم گذاشته

به لباس‌هایتان بازگردید

سواران مرده

اسب

هنوز چند نفس دیگر دارد

می‌تواند دویدن باشد

سُم‌هایی که گذشته را

در گرد و غبار فوت می‌کنند

به روح رسیده‌ام

به آغاز خودم

وقتی که نه تن بود

زخم باشد

نه دست

که تنها

در این قبیله

پریشان پیشانی‌ام هستم

از شما

که همواره اشتباهید

مردمی برباد رفته

گمشده در صدای خویش

کجا رفتند؟

آنها که بی نفس

در آتش بازی خاک خوابیدند

و خاکسترشان

شکست بر پوست آینه

بیداریم

صدای لب‌هایمان

اگر نیست

طناب مرگمان

باقیست

۵

در چشم‌هایت  
که حجمی خسته‌اند  
بر گلویم  
شانه‌ام را جا می‌گذارم

در خواب من  
دستی پنجره را بسته  
و از پرده تکان خوردن  
نمی‌آید به دست

نه!

هیچ تصویری  
عکس تو نیست  
عکس تو یعنی  
کمرنگ شدن من  
در جاده‌هایی که بی وطن می‌روند  
صلیبی که گردن را  
تا دار برد و  
زنده ماندن را آورد  
به چشم‌ها باز

ما چیزی نبودیم  
جز دو ابر خسته  
که کوه‌ها را پایین آمدند  
و در زمین  
که برکه‌ای تنگ بود  
با صدای قورباغه‌ها بخار شدیم

برای اشک‌هایت  
رنگ‌های تازه‌ای آورده‌ام  
رنگ‌هایی که این پارچه را  
شکل دیگری پرچم شود

حالا که ماندنت  
زندانی شدن آفتاب است  
گوشه‌ای خاموش  
پرپر شدن گل  
در گلدانی که می‌خواست  
جشن بهار باشد  
با خاک و طنش  
تو اما  
نگران گربه‌ی کوچک نباش  
نگران رفتنت  
نگران ما  
که جوانمرگ زندگی شده‌ایم  
خنده‌هایمان  
تهی شدن قلب از رویاست  
چمنی بی رنگ  
بی سهم  
بی انتظار از طبیعت  
  
برای پرواز زنده‌ایم  
برای شکستن میله‌ها  
طناب شکنجه می‌پوسد  
و آنکه مرگ را  
حلقه حلقه بر گردن می‌انداخت  
خاک بر تاج پارچه‌ایش می‌نشیند

ماندن

زیبایی چشم‌هایت را می‌گیرد

بندهایت را

برای روزهای تازه‌ای ببند

اندازه‌ای که کفش‌ها بدانند

عشق

می‌تواند شکل دیگری داشته باشد

ترکیب تاج پارچه‌ای را من نخستین بار در شعری از کوروش همه‌خانی خواندم، لازم دیدم که این موضوع را ذکر کنم.



با لب‌هایی از سکوت  
و چشم‌هایی که همیشه  
زیبایی‌ات را صدا می‌زدند  
ایستاده‌ای  
فکر می‌کنی:  
به پرپر شدن گل  
در خاک‌های بی‌گلدان  
شکستن غم  
در سرزمینی که خار  
از قلب‌ها جوانه می‌زند

تو فتنه نیستی  
که دنیا زندانت باشد  
معصومیت انسانی  
در برگی که می‌افتد  
و آخرین صدای درخت می‌شود  
جنگلی که ریشه‌ها را سبز شد  
و در کف خیابان‌ها  
تیر خورد و  
به هیچ بیمارستانی نرسید

وطنت

پرچمی که لاله‌هایش بیدارند

وطنت

کزدمی سرگردان

آتشی که برهنه

دوره کرده میدان‌های تنم را

رقص ما و

باریک شدن کمر

صدایی که نمی‌رسد انقلاب

آشوب بودیم

و به رحمت خویش

صدایمان را نسخه کردند

گرم بوسه‌ها و دوست داشتن

گرم عشق و ایستادن

دست‌هایت: تابستان

چشم‌هایت: خورشید

انگشت‌ها

ورق خوردند و

آسمان شکل دیگری شد

اندازه‌ای که تقویم

حافظه‌اش را تا کرد و

باد سمت دیگری بر هم زد

رنگ آزادی نمی‌نشیند

به لب‌های تاراج شده‌ات

چشم‌هایی

که میله‌ها هم نتوانستند غارتش کنند

سرزمین دیگری را باید

برای زیبایی‌ات ساخت

زمان

دو تکه شد

و هر کس

راهی که جدا شده بود

۹

سینه‌هایت را  
وطنم به اسارت برده  
و دست‌های من  
انگشتانی که پانسمانش  
با هر دوایی درد می‌شود

پشت سرم  
لب‌هایی که میدان را دوخته‌اند  
سربازانی که عزتشان  
در صورتشان رنگ باخته

با کوچه‌ها  
گفتم که تو  
ساقه‌های تنم هستی  
بی تو  
آماده‌ایم جشن خون باشیم  
و در عزای همدیگر  
خیابان‌ها را فرش شویم

انگشت‌ها

بی حس شده‌اند

سینه‌ها

جای عشق نیست

پرنده‌ی بی‌تقصیر

تو آغوشم بودی

که جانم را زخم زدی

۱۰

تو لب‌هایی بودی  
که میله‌ها را می‌لرزاند  
اشکی که چشم بود  
در مردمک‌های مرده‌ام

نگاهت سرخ

قلبت سرخ

دست‌هایت سرخ

پروانه‌ی کوچکم

با بال‌های سوخته

نغممیدم

عقربه در کدام دقیقه چرخید

که تو

نفس‌های بریده‌ام شدی

و بی قایق و بی پارو

اقیانوس خسته‌ات رها کردی

بی ماهی

بی کشتی

بی آسمانی که ستاره‌ای

زنجیر نشده باشد در آن

تو خون بودی

و قلب

می دانست رفتنت

یعنی پوسیدن

ایستادن

و انتظار انفجاری را کشیدن

که بی عشق آدمی را

در گلوی قلاب‌ها رها می‌کند

آزادی

که سرزمین مهربانی را

با چشم‌هایت سبز کنی



از این سرخ‌تر  
نمی‌توان زندگی را تجربه کرد  
کنار آمد  
با مرگ  
که می‌خواست سر به سلول بزند  
آزادی  
لبی خشک بود و  
فانوسی که می‌مرد در گلو

خدایا!

قلب نمی‌تواند آنقدر  
سرخ باشد  
در خونی که می‌خواست  
نباشد

فریاد را  
چگونه زنجیر رگ‌ها کنیم؟

کلنگ‌های تان  
زبان خاک‌اند  
عاشقان را  
در سکوت دفن کنید

۱۲

آینه می‌داند

شکسته‌ام برای تو

و با این تکه‌ها

دنیا

تاریکخانه‌ی بزرگی‌ست

سرزمین من

پاره‌های پیراهنی‌ست که آستین‌هایش

به اشک‌های دخترش نمی‌رسد

دکمه‌های فلزش

سرد

سرد از شقایقی که می‌لرزید

و با میله‌ها

قرار پژمرده نشدن داشت

ما خواب بودیم  
ما خواب بودیم و عشق  
بی گردنبندهش زمین خورد  
با زخم‌ها  
بخیه‌هایی که غنچه غنچه  
بر سرت  
صورتت  
گردنت  
جای خالی دست‌هایم شدند

نبودم  
نبودم که شانه‌هایت باشم  
نبودم  
نبودم که آغوشت باشم

۱۳

از این حنجره صدا

بیرون نمی‌پرد

و چند پرنده دیگر باید داد

تا پرواز

قفسی راه راه شود

بر خطوط پیراهنت

قفسی که میله باشد و

بمانی پشتش

تو ماندی گل سرخ

تو ماندی و گیاه

شکفتن را ترسید

به اندازه یک نفس

دهان نتوانست که ببوسد

دهان نغمید که تو

شکل دیگر ما شده‌ای

شکلی که باید

آجرهایش را چید:

پاها

دستها

گردن

چشم‌ها

صورت

همه می‌آیند به هم

با زخم‌هایت ولی

وطنم را چگونه آباد کنم

۱۴

با قلبی مجروح

طعمه‌ای برای قیچی

و...

تو گهواهای شده‌ای

که با شلیک ساعت

چشم‌های بازش

هنوز خیابان است

درسیم‌هایی که خار بودند و فاصله

نوشتیم:

لبانمان

جراحت پاها

دویدن کفش‌ها

هوایی مه آلود

که قرمزی از پانسمانش می‌ریزد

عقربه‌ها خام شدند  
و آنکه شلاق بود و  
شکنجه‌ی تو  
نمی‌دانست عشق  
سایه‌ای برای تجاوز ندارد  
روحی که کالبدش  
بی‌پرده به میدان آمده

عمیق‌تر بزنید بر این زخم نیزه‌ها  
از خراش‌های سینه  
لگدی برای پهلو مانده

(با همین کاغذ  
بیا جای شعر  
موشکی شبیه کودکی بسازیم  
به جای دیگری فکر کنیم  
طناب رویاها بریده شده)

شهر

کوله‌اش را از شکوفه‌های سفید خالی کرد

و خدا

می‌دانست ایمان

دود شده بر دست کودکانی

که کبریت را زمین نمی‌گذارند



جواب ما  
شعادت بود و  
آدم آدم قبرستان

پشت اشک‌ها  
مرد  
خرگوشی بی قلب بود

تقصیر تو نبود  
به ما نمی آید  
پرچم را بی خون به خانه بیاوریم  
از بس که بریدیم  
از هرچه پارچه و پیراهن  
مرگ  
بوته‌ای خار شد  
هویدی که بر دهان جاماند

اخم نیست  
که چشم‌هایم را شسته  
خنده است  
فراموشم شده

با بغض‌هایی  
که از گلو  
از تن  
از پیراهن  
بیرون نمی‌روند

تننت را دست‌هایم  
سرت را شانه‌ام  
روح‌ت را در قلبم جا می‌دهم

نیزه هم اگر  
بشکافد این سینه را  
پهلوی را در دندانش  
پاره پاره کند  
تو نمی‌روی آهوی بی بدن

بی گلو و بی صدا  
درها را می بندم  
و آزادی را  
در تنهایی موهبت می باقم

۱۷

برای لمس تو

دهان کافیت

لب و

تنور گرم نگاه

به گوشه‌ای رفتن

پیگر شکسته‌ی سکوت را

در جراحی دست‌ها فشردن

آرام تر

گنجشک کوچک قلب

دانه‌های زیادی باخته

رژهایی که بر این لب

بی رنگ شده‌اند

آزادی را از یاد برده‌اند

به خود آمدیم

لباس‌هایی بیگانه

با صورت‌هایی که نه خدا بودند

نه عشق

ایمان را تیشه می‌زدند

حریم امنی ست دست‌هایت

بی آنکه کنارم باشی

گرم شدن تنم را می‌فهمم

جای دست‌هایم را  
کدام زخم پوشانده  
کدام بخیه دهان شده  
صدایت را

بر این زخم‌ها  
قلبت ایستاده  
می‌پرسی دهان  
دندان‌هایم را نشانت می‌دهم  
می‌گویی صدا  
زنده می‌مانم  
که لبخندت باشم  
شنیدن شعرهایت

با سطرهایم  
همیشه  
سر به سلولت می‌زدم  
اندوه میله‌ها بودم  
اندوه بی‌خبری و  
روحی که سرگردان  
زمان را پر می‌کرد

سپرهایت  
زمزمه بودند و دهان  
بی واژه نبود  
وقتی هوا  
بازجویی می شد  
و موهایم  
متجاوزی شکست خورده بود  
که صدلی را دور سرم می چرخاند

غم بزرگی ست  
کبوتر بی دهانی  
که در چشم هایت اسیر شده  
شانه هایم  
روحی زنجیر شده بودند  
در ستون بدنم  
وقتی شانه هایت  
شلاق می شد  
و آزادی  
هر روز دستبند دیگری  
بر دست های آزاده ای می زد

تو

صدای من بودی

انتظار لب‌هایم

با قلبت

که فریادهای بلندی دارد

صبوری کن

زخم‌هایم

با انگشتانت تمام می‌شوند

دانه‌ها را

به دهان‌هایمان دادیم

و دندان‌هایمان

چند کیوتر دیگر می‌خواهند

تا آسمان را

سرخ‌تر رو بان ببندیم



۱۹

تو شکل دیگر من هستی

خم شده در شاخه

شکسته در اناری که رگ‌هایش

قرار بسته شدن دارند

آه

یعنی خداحافظ

پروانه‌ی بی بالم

یعنی درخت جا ندارد

و ما

نمی‌توانیم اینهمه سیاهی را

به گلوی کلمات نریزیم

پشت چشم‌هایت

قلب دوست دارد تمام شود

دوست دارد بنویسد

تو با آخرین هواپیما می‌روی

من در صدای چرخ‌ها جا می‌مانم

دیدى ؟

همه چیز طنزى بچه گانه بود

از ما که کودكى کردیم

و ندانسته خواستیم

کمی بیشتر باشیم

تا آنها که در نتهای خاک

بی هیچ جرمی

سازدهنی مرگ را

با گلویشان فریاد زدند

پذیرفته ایم

افتادن را

و با هم

شکنجه را

مهمان تنهایی مان کردیم



عید ندارد	این باغ
اسیر بلور تنگ می شود	نه ماهی
چمنی می شود که سفره	نه سبزه
کنار لبخندها بنشینند	

صدای بغض مادران است

که گلو را بی تاب کرده

و دسته دسته با ما می گویند:

تو کدام زخم بودی فرزندم

که از جان خویش گذشتی

مردمک چشم را

مهمان گلوله کردی

مهمان اشک و انتظار

در این سفره هفت عکس

هفت لاله باید گذاشت

آرامش چشم های شما

صبوری قامت ماست